

بشنوید

نجاتم بدهید از

سوزش و جگرگی



پویا  
Hoopa

نجاتم بدهید از

# مدرسه یادگیری



ام لاینس

تصویرگر: جیمی لیتلر  
مترجم: محمد یوسفی شیرازی



GET ME OUT OF WITCH SCHOOL!

Text copyright © Em Lynas, 2018

Cover and illustrations copyright © Jamie Littler, 2018

This translation of Get Me Out Of Witch School is published

by arrangement with Nosy Crow ® Limited.

Persian edition ©Hoopaa Books, 2021.

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Nosy Crow، خریداری کرده است.



### رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، ام لاینس و ناشر خارجی آن، نوزی کرو، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت ام لاینس این کار را کرده است.



سرشناسه: لاینس، ام  
Lynas, Em

عنوان و نام پدیدآور: از مدرسه‌ی جادوگری نجاتم بدهید/ نویسنده ام لاینس؛

تصویرگر جیمی لیتلر؛ مترجم محمد یوسفی شیرازی.

مشخصات نشر: تهران، نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات طاهری: ۲۳۸ص: مصور.

فروست: مدرسه‌ی جادوگری؛ ۲.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۹۲-۶ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۹۲-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Get me out of witch school!

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی

Children's stories, English

موضوع: جادوگران -- داستان

Witches -- Fiction

موضوع: جادوگری -- داستان

Magic -- Fiction

موضوع: شناسه افزوده: لیتلر، جیمی، تصویرگر

شناسه افزوده: Littler, Jamie

شناسه افزوده: یوسفی شیرازی، محمد، ۱۳۷۱-، مترجم

رده‌بندی دیویی: ۱۲۳۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۴۳۹۷۹۱

## نجاتم بدهید از



نویسنده: ام لاینس

تصویرگر: جیمی لیتلر

مترجم: محمد یوسفی شیرازی

ویراستار: مریم محمدطاهری

مدیرهنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: ندا اسدی - سحر احدی

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۷۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۹۲-۶

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۹۲-۶



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

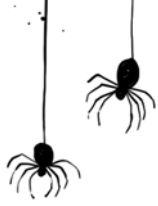
سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopaa.ir info@hoopaa.ir


- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

تقدیم به بچه‌های بافهم و شعورم،  
کاترین و کریستوفر.  
شما بهترین و باهوش‌ترینید.  
★ ا.ل.





**چشمک وزغی** بازیگرِ نمایشنامه‌های شکسپیر است و همین‌طور  
یک جادوگر بی‌نظیر. ولی باید از مدرسه‌ی جادوگری بزنند بیرون؛ وگرنه  
کارِ بازیگری‌اش به باد می‌رود و نمی‌تواند در نقشِ باټِم بازی کند.



نگرفته‌ام و امتیاز نگرفتن یعنی خوراکی نگرفتن. فقط آب‌زیبو گیرم می‌آید. آب‌زیبو با مذاق آدم اصلاً جور نیست.

جس دارد جلویم و رجه‌وورجه می‌کند. نه، از خوش‌حالی جست‌وخیز می‌کند. کراواتش شل است. پشت موهای چتری‌اش را شانه نکرده و پیراهنش از دامنش بیرون زده. از اینکه فعلاً مدرسه هیچ قانون و مقرراتی ندارد و لازم نیست نظم و ترتیب را رعایت کند، دارد کیف می‌کند. حتی کلاهش هم که پر از لکه‌های سبز است، نامرتب‌تر از قبل به نظر می‌آید. هر بار که از هیجان جستی می‌زند، پَر و پایون روی کلاهش بالا و پایین می‌شود. مثل هاپوها و رجه‌وورجه می‌کند.

شالینی آرام راه می‌رود. منظم و مرتب است. موهای سیاه بلندش را قشنگ گیس کرده و همه‌چیزش تروتمیز و مرتب است. کلاه سبز او هم سایه‌های سبز متفاوتی دارد؛ چون جس و شالینی هر دو تایشان جادوگرهای تک‌نسلی‌اند. ولی سایه‌های سبز روی کلاه شالینی با هم قاتی شده. شبیه مزرعه‌ی گزنه‌ی مامان بزرگ است.

نیش جس تا بناگوش باز است. کم‌کم دارد شک برم می‌دارد که نکند یک نفر او را سحروجادو کرده که این قدر ور می‌زند؛ اگر چنین سحروجادویی اصلاً وجود داشته باشد. اگر هم باشد، من خبر ندارم؛ چون همان‌طور که خانم تورن، معاون قلعه‌ی وزغی، امروز گفت،



### گزارش:

این وضع و جایی است که فعلاً آسیرش شده‌ام.



با دوست‌هایم دارم توی راهروهای قلعه‌ی وزغی راه می‌روم؛ مدرسه‌ی جادوگری‌ای که همه‌اش باید در آن اطاعت کنی و سخت‌گیری ببینی. شالینی ساکت است؛ ولی جس نه. هر سه تایمان جادوگرهای سال‌اولی هستیم و با دومینیک و آرون که دوست من نیستند، هم‌اتاقیم. سروکله‌ی دومینیک و آرون پیدا نیست. گمان نمی‌کنم غیب شده باشند. فقط نیستند و این خوب است؛ چون دومینیک که معمولاً «بهترین و باهوش‌ترین» جادوگر قلعه‌ی وزغی است، به اینکه تازه فهمیده جادوگرم، واکنش خوبی نشان نداده است.

داریم می‌رویم به سالن غذاخوری تا چای بخوریم و اصلاً توقع ندارم چیز خوش‌مزه‌ای جلویم بگذارند؛ برای اینکه امروز هیچ امتیازی



این جور که معلوم است، ناشی‌ام و برای همین، ممنوع کرده بدون نظارت کسی، جادوگری کنم تا موقعی که آموزش بینم و تربیت شوم. این طوری از «هرج و مرج» و «عواقب وخیم» و «نابودی مدرسه»



دور می‌مانیم. این‌ها عین کلمه‌های خانم تورن است، نه من. جس برمی‌گردد تا نگاهم کند. می‌پرسد: «از اینکه مادرِ مادرِ مادرِ بزرگت را کشته‌ای، ناراحت نیستی؟»

شالینی می‌گوید: «جس!»

می‌گویم: «من اورسولا وزگی را نکشتم! خودش قبلاً مرده بود.»

به یک مشت پله‌ی جیرجیری می‌رسیم و جس می‌گوید: «خدا بیامرزده‌ش به هر حال. بالاخره تو طلسمی را که دخترش، ماریتا وزگی، دچارش کرده بود، شکستی. روح خانم وزگی از توی عروسکش آمد بیرون و قانون و مقررات مدرسه ورافتاد. تو کلاه جادوگری فوق‌العاده‌ات را ظاهر کردی و مدرسه‌ی وزگی و تمام چیزهایش را به ارث بردی. درست است؟»

معلوم است. کاملاً درست است؛ ولی انگار برای مامان بزرگ اورسولا بد شده؛ باینکه خلاص شدن از شر طلسم برایش خوب بوده.

جس دست می‌کشد به قطعه‌های سنگی دیوار و می‌گوید: «پس حالا همه‌ی این دیوارها مال تو است. همین‌طور این تابلوی تق‌ولق.» تابلوی جادوگری را که دارد داخل یک دیگ را برانداز می‌کند، صاف می‌کند: «همین‌طور این پله‌ها!» تا پایین راه‌پله، از پله‌ای به پله‌ی دیگر می‌پرد و پَر روی کلاهش بالا و پایین می‌شود: «همین‌طور این نرده‌ها و این در

من صاحب مدرسه‌ام؛ ولی باید به سن قانونی برسم. سن قانونی هجده است، نه یازده.



جس با پایش گرومب گرومب به زمین می‌کوبد و حواسم را پرت می‌کند: «این کف‌پوش مال تو است. این کف‌پوش و این کف‌پوش و این کف‌پوش هم مال تو است...»

شالینی هم کلافه شده: «بس کن! فکر کنم خودش می‌داند!»  
باز بهش بی‌محلی می‌کنم و همین‌طور که توی مدرسه راه می‌رویم، به فکرهایم ادامه می‌دهم.

سؤال یک: من بازیگری هستم که جادوگر است یا جادوگری که بازیگر است؟ شاید هم جازیگرم. جازیگر یا بادوگر؟



سؤال دو: کار درستی است که از قدرت جادویی‌ام استفاده کنم تا بازیگر بهتری شوم و قبل از دوازده‌سالگی جایزه‌ی اسکار بگیرم؟ این تقلب به حساب می‌آید؟



سؤال سه: قدرت‌های جادویی‌ام دقیقاً چیست؟ باینکه روز اول همه‌ی

و این یکی در و دستگیره‌ی در و این لولاها و این درکوبِ کله‌اژدهایی... درکوب خُرخری می‌کند و زبانش را برای جس بیرون می‌آورد.

بعد از کلاس معجون‌سازی‌مان که افتضاح بود، کل مسیر را جس یک‌بند حرف می‌زند و سؤال می‌کند. سعی می‌کنم بهش توجه نکنم؛ برای اینکه درواقع می‌خواهم به بدبختی بزرگ خودم فکر کنم. این دو روز چیزهای تازه‌ای کشف کرده‌ام. سؤال‌هایی توی ذهنم شکل گرفته. هیچ جوابی هم برایشان ندارم.

کشف یک: باینکه می‌گویند ناشی‌ام، درواقع یک جادوگر فوق‌العاده و قوی‌ام. هفتمین دخترِ جادوگری هستم که خودش هفتمین دختر بوده و یک کلاه رنگین‌کمانی روی سرم دارم که حرف ندارد. توی مدرسه، تنها دختری هستم که هفتمین دخترِ هفتمین دختر است. لنگه ندارم.

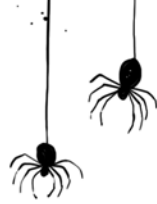


کشف دو: قسمتی از من از جنس چوب جادو است. شست دست چیم مال خودم نیست.



کشف سه: من درواقع نواده‌ی خانم اورسولا وزغی‌ام که قلعه‌ی وزغی را تأسیس کرده. این یعنی جس راست می‌گوید. از نظر حقوقی،





برده‌ای! کل خاطره‌های خانم وزغی مثل برق رفت توی کله‌ات و حالا عین...»

شالینی می‌گوید: «دانشنامه‌ی علوم جادویی هستی. همه‌اش یکجا توی سرت است.»

حالا چشم‌هایش دارد برق می‌زند و از لبه‌ی کلاهش نور چراغش پایین افتاده و صورتش را روشن کرده است.

خودم را کنار می‌کشم و می‌گویم: «از این خبرها نیست. بهتان که گفتم. خاطره‌های مامان بزرگ اورسولا قبل از اینکه از دنیا برود، فیبیس وارد ذهنم شد. ولی ناپدید شد؛ درست مثل وقتی که حباب می‌ترکد و جایش می‌ماند و بعد جوری خشک می‌شود که انگار اصلاً هیچ وقت وجود نداشته. برای همین است که از جادوگری هیچ چیز سرم نمی‌شود و خانم تورن از دستم عصبانی است.»

باز خودم را کنار می‌کشم و بین جس و دیوار می‌ایستم. جس مثل آدم‌هایی که فکر بکری به سرشان زده، نفسش را توی سینه حبس می‌کند: «ولی چشمک! شاید خاطره‌ها ته ته ذهنت مخفی شده باشد. می‌توانم هیپنوتیزم‌ت کنم. یک بار مامانم را هیپنوتیزم کردم و یادش آمد کجا مامان بزرگ را ول کرده. اگر تو را هم هیپنوتیزم کنم، می‌توانم خاطره‌های خانم وزغی را آزاد کنم. می‌توانیم بفهمیم که

سؤال‌های آزمون را درست جواب دادم، تا حالا هر تکلیفی را که خانم تورن بهم داده، خراب کرده‌ام. ولی آن روز به خاطر کمک چوب جادو بود. حالا اجازه ندارم این کار را بکنم؛ چون معلوم است که تقلب به حساب می‌آید.



جواب سؤال‌ها: همان‌طور که قبلاً گفتم، هیچ جوابی ندارم.



نقشه‌ها: هیچ.



حالا دارم به دیشب فکر می‌کنم. دیشب بهترین شبِ کل دوره‌ی بازیگری‌ام بود. بازی‌ام در نقش باتیم حرف نداشت. آقای مارلو، معلم تئاترم، گفت نمایش شب نیمه‌ی تابستان را در مدرسه‌ی خلاقیت و سرگرمی سنت بلوباتل (مدرسه‌ی قبلی‌ام) صد بار هم بیشتر دیده و بازی من از همه بهتر بوده است. ولی حالا دارم با خودم فکر می‌کنم: «نکند دیگر هیچ موقع نتوانم بازی کنم؟! نکند فاتحه‌ی بازیگری‌ام خوانده شده؟! نکند حالا دیگر فقط جادوگرم؟!»

کل زندگی‌ام می‌شود مصیبت و بدبختی.

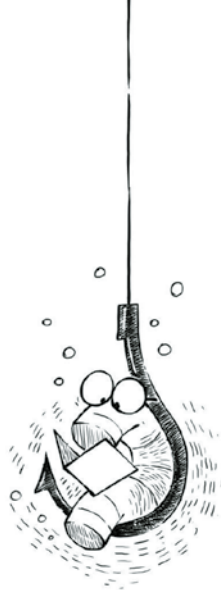
جس می‌گوید: «همه‌ی نیروهای جادویی قلعه‌ی وزغی را هم به ارث

می‌گویم: «این!»  
 دارم یک صدایی می‌شنوم: یک جور بچ‌بچ. دقیق‌تر گوش می‌دهم. از  
 توی راهرو نیست. راهرو خالی است. از دیوار پشت‌سرم است؛ همین  
 دیواری که هنوز دستم رویش است: می... می... می...  
 دستم را از روی سنگ برمی‌دارم. صدا قطع می‌شود. دوباره دستم را  
 می‌گذارم. صدا می‌آید.  
 - جس، دست بزن به دیوار. خودت می‌شنوی.  
 جس دست می‌گذارد روی دیوار: «صدایی نمی‌شنوم.»  
 شالینی هم امتحان می‌کند: «من هم همین‌طور.»  
 دستم را پایین‌تر از دستشان روی دیوار می‌گذارم: می!  
 دستم را پس می‌کشم. صدا قطع می‌شود. تق‌تقی بلند می‌شود و  
 صدای قرچ‌وقروچ می‌آید. بعد تکه‌های سنگی روی دیوار تکان  
 می‌خورد.



چرا ماریتا مادرش را طلسم کرد تا مدیر اینجا بشود تا موقعی که یکی  
 دیگر از خانواده‌ی وزغی بیاید و قانون‌ها را بشکند. می‌توانیم رازش را  
 فاش کنیم!»  
 محکم و جدی به جس نگاه می‌کنم: «جس، قرار نیست من را  
 هیپنوتیزم کنی. خاطره‌ای در کار نیست که بخواهی پیدایش کنی.  
 خاطره‌ها... ترکیدند!»  
 خم می‌شود به طرفم. پشتم را می‌زنم به دیوار و دستم را روی سنگ  
 سفت فشار می‌دهم. می‌گوید: «هوم، مطمئنی؟»  
 می‌گویم: «هیس!»  
 حرفم را گوش نمی‌کند. همین‌جور حرف می‌زند: «فضیله‌ی خانم  
 ویلواسلیم بود و آلوی شیشه‌ای گم شده. او...»  
 دوباره بهش می‌گویم: «هیس!»  
 جس می‌گوید: «این قدر به من نگو هیس!»  
 دوباره ساکتش می‌کنم.  
 می‌گویم: «می‌شنوی؟»  
 شالینی می‌گوید: «چی را؟» قیافه‌ی آدم‌هایی را به خودش می‌گیرد  
 که دارند خیلی با دقت گوش می‌دهند.  
 جس هم می‌گوید: «چی را می‌شنوم؟»





«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که  
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

**هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی**



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا: این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است. و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر .....

کتاب‌فروشی‌های هوپا  
[www.hoopabooks.ir](http://www.hoopabooks.ir)



اینستاگرام هوپا  
hoopa\_publication



سایت هوپا  
[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



کانال تلگرام هوپا  
<https://t.me/hoopabooks>



هوپا مارکت، فروشگاه اینترنتی هوپا

[www.hoopamarket.com](http://www.hoopamarket.com)

